



تفکر محوری و نظام فکری؛ حلقه‌های مفقود نظام آموزشی

بزرگ‌ترین اشکال نظام آموزش ما این است که شاید علم بدهد ولی تعقل و تفکر نمی‌دهد. در فلسفه اسلامی بحث از اتحاد علم و عالم و معلوم می‌شود. معلم به مرتبی علم نمی‌دهد، بلکه روح او را ارتقا می‌دهد.

بزرگ‌ترین اشکال نظام آموزش ما این است که شاید علم بدهد ولی تعقل و تفکر نمی‌دهد. در فلسفه اسلامی بحث از اتحاد علم و عالم و معلوم می‌شود. معلم به مرتبی علم نمی‌دهد، بلکه روح او را ارتقا می‌دهد.

به گزارش خبرنگار مهر، در ادامه سلسله یادداشت‌های شفاهی «آموزش و پرورش و تحول بنیادین در علوم انسانی»، مجتبی صوفیانی، معلم دبیرستان مفید، در این گفتار، ضمن آسیب‌شناسی نظام آموزشی به تعریف خود از علم دینی و اهمیت تربیت مربی می‌پردازد.

توجه به رابطه عقل و علم

شهید مطهری در بحث نسبت عقل و علم، اشاره به توصیه اکید اسلام به علم‌آموزی و نیز چندین برابر به ایجاد قوه تفکر و تعقل نموده‌اند. در این باره روایتی از حضرت موسی‌بن‌جعفر (ع) خطاب به هشام نقل کرده‌اند که در آن به آیه «...فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» (سوره زمر، آیات 17 و 18) استناد شده که دلالت بر تأکید قرآن به ضرورت تعقل و تفکر و سپس انتخاب احسن دارد. سایر روایات نیز که بر افضل بودن یک ساعت تفکر در برابر هفتاد سال عبادت، حکم می‌کند، توجه انسان را به اهمیت و ارزش ذاتی تعقل جلب می‌کند. ضمن توجه به آیه «وَمَا يَعْزُبُ عَنْهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ» (سوره عنکبوت، آیه 43) درمی‌یابیم که علم، به منزله‌ی ماده خامی بیش نیست و اگر کسی عالم باشد ولی قوه تجزیه و تحلیل و تعقل نداشته باشد، در اصل جاهل است و این اختلاف و تقابل، میان علم و جهل نیست بلکه میان عقل و جهل مطرح است.

حال بزرگ‌ترین اشکال نظام آموزش و پرورش ما این است که شاید علم بدهد ولی تعقل و تفکر نمی‌دهد و این وضعیت در اسلوب تربیتی خانواده‌ها نیز جاری و حاکم شده است. وقتی کودک از سر کنج‌کاوی سؤال می‌پرسد، به جای این که مسیر و فرآیند تفکر را به او بیاموزیم و زمینه رشد عقلی او را مهیا کنیم، به دلایل مختلف سعی داریم زودتر او را به پاسخ برسانیم و فرصت فکر کردن را خواسته یا ناخواسته از او می‌گیریم. بایستی توانایی تفکر و تعقل دانش‌آموز را شکوفا، پویا و بارور کرد و توجه داشت آفت این که او غلط فکر کند و مسیر خطا را انتخاب کند کمتر از این است که گمان بریم او به هیچ وجه نباید اشتباه کند و از سر این نگرانی و وسواس، فرصت، شهامت و توانایی فکرکردن را از او بگیریم و پاسخ صحیح را حاضر و آماده، در دستانش قرار دهیم.

یکی دیگر از این آسیب‌ها نیز، نداشتن منطق فلسفی در مرام و مسلک ما است که یاد نمی‌گیریم تحلیل‌گر باشیم و در روابط اجتماعی با برهان و استدلال پیش رویم و دیگری را قانع کرده و مجاب نماییم. متأسفانه این وضعیت را در زی و مرام فکری معلمین مدارس زیاد می‌بینیم که گاه با چنین منطقی، «دین و زندگی» را هم درس می‌دهند و این وضعیت برای دانش‌آموزان زبردست آن‌ها یک فاجعه است.

نبود تفکر و قوه تمییز، انسان را قائل به خرافات می‌کند؛ هم‌چنان که در حادثه فوت فرزند دو ساله رسول خدا(ص)، ابراهیم، مردم هم‌زمانی خورشیدگرفتگی را علت این حادثه گرفتند؛ در حالی که پیامبر(ص) بی‌درنگ به منبر رفتند و فرمودند این واقعه، هیچ ربطی به مرگ فرزند من نداشت.

شاید بتوان در مواقعی از جهل مردم استفاده کرد اما اگر افراد، جاهل بار بیایند و جاهل بمانند، این جهالت صد جای دیگر را خراب خواهد کرد لذا شهید مطهری نیز اصرار داشتند که ما تحت هیچ شرایطی حق نداریم از وسیله غیرمقدس برای دعوت مردم به حق استفاده کنیم و دستیابی به اهداف دین، در گروی آگاهی‌بخشی و کسب علم است.

بنابراین یکی از بزرگ‌ترین نقص‌ها و آسیب‌ها در نظام آموزشی، سبک مدرسه‌داری و روش‌های تدریس ما این است که معلمین ما در مواردی یا صاحب فکر نیستند یا اگر هستند، دانش‌آموزان را صاحب فکر نمی‌کنند. ناگفته نماند که این مشکل حتی در مدارس غیرانتفاعی مذهبی نیز دیده می‌شود و معلمانی که دارای یک هندسه فکری صحیح و متصل به معارف اسلامی باشند، بسیار کم‌اند، چه رسد به مدارس عمومی و دولتی.

از این رو یکی از راهکارهای عملی که برای این مسأله باید تدارک دیده شود، کار گروهی (یا همان مباحثه طلبگی) است که اگر به شیوه صحیحی آموزش داده شود، دو نتیجه مهم را منجر می‌شود:

1. تحمل قول مخالف (رشد مدارا با تعریف اسلامی)

2. متمرکز نمودن دانش جهت قانع کردن طرف مقابل (تقویت قوه استدلال)

این قضایا در حوزه پرورش تعقل در متربی مطرح است و صرفاً به علوم انسانی مربوط نمی‌شود، چرا که در رشته‌هایی چون پزشکی و مهندسی هم اگر قوه تجزیه و تحلیل افراد رشد نیابد، مشکل ساز می‌شود.

علم دینی و نظام فکری در جامعه اسلامی

در تعریف علم دینی از زوایای گوناگونی می‌شود ورود کرد. یکی از این زوایا این است که «دینی» بودن یا نبودن علم را بر اساس شیوه کاربرد علم یا ضرورت یادگیری آن علم جهت برآوردن نیازهای جامعه‌ی اسلامی تعریف کرد. نباید پنداشت که اگر کسی فقه می‌خواند، علم دینی می‌خواند و اگر کسی ریاضی یا فیزیک می‌خواند، علم غیردینی می‌خواند! شهید مطهری بحث علوم «فریضه» را که تحصیل و تحقیق در آن‌ها، بر مسلمانان واجب است، این‌گونه تعریف می‌کنند:

«هر علمی که برآوردن نیازهای لازم جامعه اسلامی، موقوف به دانستن آن علم و تخصص و اجتهاد در آن علم باشد بر مسلمین تحصیل آن علم از باب «مقدمه تهیّتی» واجب و لازم است. توضیح این‌که اسلام دینی جامع و همه‌جانبه است، دینی است که تنها به یک سلسله پندها و اندرزهای اخلاقی و فردی و شخصی اکتفا نکرده است، دینی است جامعه‌ساز. آن‌چه که یک جامعه بدان نیازمند است، اسلام آن را به عنوان یک واجب کفایی فرض کرده است. مثلاً جامعه نیازمند به پزشک است، از این رو عمل پزشکی واجب کفایی است، یعنی واجب است به قدر کفایت پزشک وجود داشته باشد، و اگر به قدر کفایت پزشک وجود نداشته باشد، بر همه افراد واجب است که وسیله‌ای فراهم سازند که افرادی پزشک شوند و این مهم انجام گیرد و چون پزشکی موقوف است به تحصیل علم پزشکی، قهراً علم پزشکی از واجبات کفایی است».

در باب علم دینی هم حرف این نیست که هر چه از غرب رسید مشکل دارد. به هر حال بهره‌ای از حقایق و علم معتبر دارد و ما در روایات داریم: «خذ الحکمة و لو من اهل النفاق خذ الحکمة ولو من مشرک».

اما جدای از مبانی فلسفی این علوم، یکی از اولین مشکلات علوم انسانی غربی این است که مطالعات موردی (case study) علوم انسانی فعلی، متعلق به جامعه غربی است و این‌ها به الزام نمی‌توانند در جوامع شرقی و نه حتی جامعه اسلامی، صادق باشد. لب‌کلام این است که تمام رشته‌های علوم انسانی غربی اعم از علوم تربیتی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و... بایستی با ممیزی و معیار اسلام به جامعه اسلامی عرضه شود؛ به بیان دیگر ما می‌گوییم آن‌چه در غرب تولید شده، علم است و ما هم از علم نافع استقبال کرده و از آن استفاده خواهیم کرد اما بر این عقیده هستیم چون دیدگاه اسلام با غرب در زمینه‌های مختلف نظیر حق، تکلیف، عقلانیت، معنویت، عدالت و... متفاوت است، باید دانش تولید شده در غرب با مبانی فکری اسلام عزیز محک زده شود و آن‌چه عیار کافی در منطق عقلی اسلام را دارد، اختیار کرد و مابقی ارزش ماهوی نداشته و کنار گذاشته خواهد شد چون از حقیقت بهره‌ای نخواهد داشت.

به‌عنوان مثال در حقوق مدنی و ساختارهای سیاسی غربی، دموکراسی و رأی اکثریت، مشروعیت دارد، حال آن‌که از منظر اسلام، لزوماً همیشه حق با اکثریت نیست، چنان‌چه در داستان حضرت یوسف (ع) اجماع برادران ایشان در مورد ایشان، نمونه‌ای از غلط‌بودن رأی اکثریت بود.

حال مسأله‌ای که در نظام آموزش و پرورش پیش می‌آید این است که ما این علوم انسانی را بدون حاشیه‌زنی و نقادی اسلامی، درس می‌دهیم و سپس انتظار داریم متربیان و دانش‌آموزان‌مان نسبت به آموزه‌های اسلامی، باور پیدا کنند و متعهد باشند. برای مثال وقتی ما دانش‌آموز را به‌درستی با اندیشه سیاسی اسلام آشنا نمی‌کنیم، چگونه توقع داریم به ولایت مطلقه فقیه ملتزم باشد؟ آموزه‌ها و برنامه درسی (آشکار، پنهان و پوچ) نظام فعلی آموزش و پرورش، نمی‌تواند معنایی جز خودرأیی را به ولایت مطلقه فقیه بار کند! معنایی که به‌روشنی با معنای درست این مقام و جایگاه فاصله دارد.

باید متوجه این مسأله باشیم، مکتبی ماندگار است که برای شبهات و پرسش‌هایی که با آن مواجهه می‌شود، پاسخ موجهی عرضه کند؛ بنابراین ما به یک نظام فکری در جامعه اسلامی نیاز داریم که نمونه‌ای از آن، منظومه فکری شهید مطهری است.

این نظام فکری در حکم یک غربال معرفتی است که ذهنیت انتقادی نوآموزان را در جامعه اسلامی بارور می‌سازد. ضرورت برخورداری از یک منظومه فکری برای دو گروه مطرح است که باید در دو سطح مختلف دنبال شود:

1. سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزان آموزشی

2. دانش‌آموزان

در لایه اول بایستی طبق یک نظام فکری همه‌جانبه و متقن به طراحی و چیدمان برنامه درسی پرداخت. البته با توجه مداوم به مراحل رشد متربیان که تحت تأثیر فضای مجازی و رسانه‌های دیداری متأسفانه به بلوغ زود هنگام رسیده‌اند.

ضمناً نیاز است تغییراتی در روش‌های آموزش و طرح درس دانش‌آموزان ایجاد کنیم تا هم‌سویی این دروس با رهیافت‌های تمدنی و مبانی فکری اسلامی بیشتر برقرار شود تا به مرور زمان و با مشارکت جمعی، تمدن اسلامی ساخته شود.

در لایه دوم نیز باید تلاش کنیم یک منظومه از معارف دینی و اندیشه اسلامی برای متربیان شکل گیرد. این مهم به دو گونه ایجاد می‌شود:

1. تقویت تعقل و تفکر و قوه عقلانی متربیان که برای مثال می‌تواند از طریق آموزش دروسی مانند ریاضیات و منطق دنبال شود.

2. پیدایش یک نظام فکری ناظر بر مبادی و مبانی اسلامی که برای نمونه از طریق وارد کردن مبانی فکری شهید مطهری در محتوای کتب درسی انجام می‌گیرد. البته ناگفته نماند که بازنگری در دروسی مانند زبان انگلیسی که عاملی در جهت ترویج فرهنگ و سبک زندگی سکولار شده، نباید از نظر دور بماند.

تربیت مربی

در فلسفه اسلامی بحث از اتحاد علم و عالم و معلوم می‌شود و بر این اساس اعتقاد ما بر آن است که معلم به مربی علم نمی‌دهد، بلکه روح مربی را ارتقاء می‌دهد تا با علم هم‌سطح شود و سپس بتواند علم را دریافت کند؛ پس کار معلم انتقال اطلاعات نیست بلکه تعالی بخشیدن به روح و ظرفیت مربی است. لذا دلیل این‌که در قدیم، نفس استاد اثر می‌کرد، پاکی قول و فعل او بود که روح مربی را بالا می‌برد. در غیر این صورت، چرا «قول ثابت و مشترک» اثر متفاوت دارد؟ چون تنها این الفاظ نیستند که اثر دارند و تأثیر می‌گذارند.

قطعاً تأثیر پاکی و تعالی روح و فعل مربی، مقدم بر قول مربی است. ضمن این‌که ما اعتقاد داریم معلمی شغل انبیاء است. بر این اساس باید پرسید آن‌ها چگونه مردم را دعوت می‌کردند؟ «تَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَمْرًا أَنْتَكَلِمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ؛ ما با مردم به اندازه عقول‌شان صحبت می‌کنیم»؛ پس اگر کسی بخواهد معلم شود باید این قابلیت در وی باشد، باران باشد ولی برای هرکس متناسب با ظرفیتش ببارد. برای همه یک نسخه واحد ندهد و تفاوت‌های فردی را لحاظ کند. به اعتقاد بنده اهمیت معلم از طرح درس و محتوای آموزشی بیشتر و اولی‌تر است.

فرمود: «يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ» (سوره جمعه، آیه 2) آیاتش را بر آن‌ها تلاوت می‌نماید و آن‌ها را (از پلیدی‌های عقیدتی، اخلاقی و عملی) پاکیزه می‌کند و به آن‌ها کتاب (آسمانی) و معارف دینی و عقلی می‌آموزد.

طبق این آیه شریفه اول تلاوت، بعد تزکیه و سپس تعلیم انجام می‌شود، حال آن‌که آموزگاران و دبیران ما صرفاً به انتقال محفوظات پرداخته و در مرحله تلاوت مانده‌اند و با این حساب، گویا تعریف تعلیم و تربیت عوض شده است!

راه‌کار اولیه پیش‌روی ما بر اساس آیه شریفه «أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَ خِزْفَةٍ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا» این است که هر معلمی به نوبه خود سعی کند حداقل یک فرد اهل فکر از میان متربیان تربیت کند. باید بتوانیم تعدادی معلم، هرچند محدود، با این نظام فکری تربیت کنیم و به درون آموزش و پرورش تزریق کنیم، به گونه‌ای که هر کدام بتوانند عده معدود دیگری را به درستی تربیت کنند؛ ظرف چند سال تعداد قابل توجهی انسان تربیت یافته و دارای نظام فکری که از پس عقایدشان بر می‌آیند، خواهیم داشت که می‌توانند در عرصه علوم انسانی جریان‌ساز باشند.

به نظر می‌رسد راه کار منطقی و «شدنی» از همین جا شروع می‌شود؛ در کنار تربیت مربی، باید طرح درس‌ها با توجه به نظام فکری کلان جامعه اسلامی مدون شود و سعی کنیم از مزاج دانش‌آموزان مراقبت کنیم و نگذاریم عوض شود و از فطرتش منحرف گردد؛ باید به گونه‌ای فرایند تربیت را پیش برد که دانش‌آموز، خود طالب علم باشد و از درون بجوشد، نه این‌که به‌خاطر نمره و مدرک درس بخواند. یکی از علما می‌فرمودند: از وقتی که در نظام حوزه‌های علمیه مدرک معادل کارشناسی و کارشناسی‌ارشد و دکتری می‌دهند، امثال علامه طباطبایی و آیت‌الله بهجت دیگر یافت نمی‌شوند.

بنابراین شایسته است افرادی در صدد تربیت دیگران برآیند که بتوانند متریبان را به نحوی تربیت کنند که در آینده، هر نقشی را در جامعه پذیرفتند، هم دانش کافی و کارآمدی داشته باشند و هم بتوانند بستری برای ایجاد تحول مهیا کنند، چرا که تحول دستوری نیست، خواستنی است و نیازمند فعالیت عمومی.